

پژوهشی پیرامون تصحیف نام گرگان به گرگان

گرگانی یا گرکانی

بررسی دیوان ربیع گرکانی^۱



الهه اخوان مهدوی*

چکیده

یکی از مشکلاتی که پیچیدگی خطوط تحریری و آیین نگارش قدیم ایجاد می کند، ایجاد اشکال در خواندن برخی از واژه های دارای نمونه ی مشابه مانند: «استرآباد و اسدآباد» و «گرگان و گرکان» است. ویژگی هایی چون شکسته نویسی، عدم تحریر سرکش حرف «گ»، خطوط کم نقطه یا بی نقطه و در برخی موارد استفاده از نقطه های تزئینی و... عواملی هستند که درست خوانی متون را دچار اشکال می کنند. معمولاً برای رفع این اشکال باید از محتوای متن، جغرافیای عمومی آن، زمان تولید متن و سایر شواهد مرتبط یا موجود در متن کمک گرفت. یکی از مواردی که قرائت غلط آن موجب اختلاط تاریخی شده، دیوان شعری است از شاعری قاجاری به نام «ربیع کرکانی» که مصححین نام وی را گرگانی خوانده و وی را منسوب به شهر گرگان مرکز استان گلستان کنونی دانسته اند. حال آن که شهر گرگان تا قبل از نیمه ی دوم دوره ی پهلوی اول، «استرآباد» نام داشته و عملاً پس از این که شهر گرگان (جرجان) واقع در حواشی شهر گنبدکاووس کنونی، در دوره ی مغول ویران شد، دیگر شهر یا روستایی با نام گرگان در این نقطه وجود نداشته است. بنابراین در این مقاله سعی داریم با بررسی متن «دیوان ربیع» بازخوانی درستی از واژه ی «کرکان» ارائه دهیم.

کلیدواژه: ربیع گرکانی، گرگان، گرکان

*کارشناس ارشد

زبان و ادبیات

فارسی

۱ - این مقاله بخشی از پایان نامه دوره کارشناسی ارشد الهه اخوان مهدوی در رشته ی زبان و ادبیات فارسی، به راهنمایی دکتر عباسعلی مقصودلو استرآبادی است.

مقدمه

وجود نام ربیع گرگانی در برخی تذکره‌های محلی و تأکید بر سرودن اشعاری به گویش گرگانی در دوره‌ی قاجار، انگیزه‌ای شد برای تصحیح و پژوهش دیوان این شاعر گمنام قاجاری، پس از دریافت نسخه و تفحص و خواندن نسخه به ویژه اشعار گرگانی، لغات آن برای من که سال‌ها در دامن مادر و مادر بزرگ، از این گویش شیرین بهره برده بودم، غریب و نامأنوس افتاد. پس از مشورت با صاحب نظران حوزه‌ی تاریخ و فرهنگ عامه‌ی گرگان، یقین حاصل شد که این شعر به گویش گرگانی (استرآبادی) نیست. انگیزه‌ام بیش از پیش و کنجکاوی‌ام صدچندان شد. مدت‌ها از این موضوع گذشت تا پایان‌نامه‌ی دوره‌ی کارشناسی ارشد بهانه‌ای شد برای پژوهش جدی روی این نسخه‌ی دست‌نویس، امید آن‌که از پس پرده‌ی ابهام تاریخ سرزمینم، کورسویی از نور حقیقت را، به روایتی منظوم، بهانه‌ای باشم برای تابیدن.

پیشینه‌ی پژوهش

پژوهش‌های نوین در حوزه‌ی علم نسخه‌شناسی در ایران به بیش از نیم قرن می‌رسد، اما نه در مورد «ربیع گرگانی» و نه در مورد «تصحیف نام گرگان به گرگان» تاکنون پژوهش خاصی صورت نگرفته است. جز آن‌که در یک مورد مشابه، دکتر ایرج افشار پس از مواجهه با توضیحات مربوط به نسخه‌ای دست‌نویس که در فهرست کتابخانه آیت‌الله مرعشی قم، منسوب به گرگان دانسته شده، با بررسی نسخه‌ی مذکور و تحلیل محتوای متن، اثبات کرده است که این نسخه مربوط به گرگان است. چنان‌که دکتر افشار خود در این باره نوشته‌اند: «سال‌ها پیش مجموعه‌ای خطی به کتابخانه آیت‌الله مرعشی در قم تعلق گرفت که چون در فهرست آنجا به معرفی در آمد، توجه مرا جلب کرد، زیرا بنا به نوشته فهرست مذکور، بخشی از آن مجموعه حاوی لغات محلی گرگان (کذا) می‌بود.^۲ در آن فهرست، نسخه مذکور به نام «خضراءالدمن فی احیاءالوطن» و بی‌نام مؤلف شناسانده شده بود.»^۳ سپس دکتر افشار با بررسی برخی اعلام جغرافیایی و نام‌های کسان و بررسی پاره‌ای واژه‌ها و اصطلاحات بومی، و تطبیق آن‌ها با شواهد و نمونه‌های جغرافیایی، رجال‌شناسی و گویش‌شناسی آشتیان و گرگان، انتساب این نسخه را به گرگان غلط دانسته است.

شیوه‌ی پژوهش

این پژوهش با تأکید بر این‌که پسوند «گرگانی» در دوره‌ی قاجار جز موارد معدودی، مورد استفاده نبوده و همچنین بر مبنای بررسی محتوایی دیوان ربیع و تطبیق اعلام جغرافیایی و

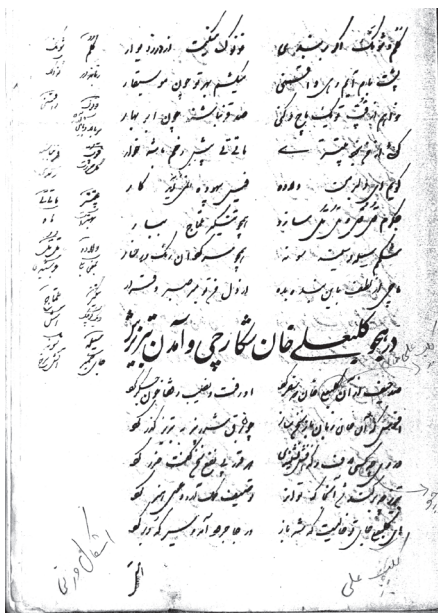
۲ - فهرست نسخه‌های خطی آن کتابخانه، جلد ۱۲ (۱۳۶۵): ۳۱۸-۳۱۷

۳ - افشار، ایرج: ۱۳۷۷. واژه‌نامه بوریه. گردآوری جذوه [گرگانی]. ضمیمه شماره ۵ نامه فرهنگستان. تهران. فرهنگستان زبان و ادب فارسی. ص ۳

نام‌های کسان با حوزه‌ی جغرافیایی گرگان و سرانجام بررسی لغات و اصطلاحات بومی مندرج در یکی از اشعار این دیوان، صورت گرفته است.

در این مقاله ابتدا معرفی مختصری از گرگان و گرگان در دوره‌ی قاجار ارائه شده، سپس برای نخستین بار مطالبی در باب شرح حال ربیع آمده و سرانجام به دلایل رد انتساب او به گرگان و اثبات گرگانی بودن وی پرداخته شده است.

گرگان در دوره‌ی قاجار



گرگان (جرجان) تا قبل از حمله‌ی مغول، مرکز ایالتی به همین نام بود. اما پس از ویرانی شهر گرگان، مرکزیت ایالت گرگان به شهر استرآباد منتقل شده و به تدریج نام ایالت گرگان نیز به تبع نام مرکز جدید آن، به استرآباد تغییر یافت. چنان‌که به طور روشن و دقیق می‌توان گفت در دوره‌ی صفویه، نام این ایالت به استرآباد تغییر یافته و دیگر شهری به نام جرجان وجود نداشته است. اما این بدان معنی نیست که نام گرگان یا صورت معرب آن جرجان، از این دوره به کلی از بین رفته است. بلکه متون تاریخی

نشان از آن دارد که هرچند شهر گرگان از بین رفت و نام ایالت نیز به استرآباد تغییر یافت، اما همواره این نام زنده بوده و به بخش‌هایی از شمال، شرق و شمال شرقی ایالت استرآباد اطلاق می‌شده است.

طبق متون تاریخی دوره‌ی قاجار، نام گرگان علاوه بر اطلاق به دشت‌های شمالی و شرقی، به رود گرگان نیز اطلاق می‌شده و چنان‌که در اطلاق نام رود اترک، واژه‌ی رود را از ابتدای آن حذف کرده‌اند، در اطلاق نام «رود گرگان» نیز واژه‌ی «رود» حذف شده و به نام «گرگان» خوانده شده است. اما عاملی که برخی پژوهش‌گران معاصر را دچار خطا کرده است، تغییر نام شهر استرآباد به گرگان، در دوره‌ی پهلوی اول بوده است. چه بسا پژوهشگرانی که با تاریخ گرگان کنونی آشنایی ندارند، تاریخ چندین هزار ساله‌ی گرگان (جرجان) را به استرآباد ربط داده و گاهی

نیز گرکانِ دوره ی قاجار را گرگان می خوانند.

بنابراین وجود پسوند گرگانی در نام برخی از مشاهیر دوره ی قاجار می تواند سه دلیل عمده داشته باشد:

۱- این پسوند را کسانی استفاده کرده اند که از اخلاف مشاهیر قدیمی گرگان بوده اند و یا به عبارتی کسانی که اجدادشان از مشاهیر منسوب به شهر قدیم گرگان بوده اند و این پسوند به عنوان شهرت خانوادگی آن ها درآمده بود. مانند اخلاف میرسید شریف جرجانی و...

۲- کسانی از این پسوند استفاده کرده اند که ساکنین بیابان های شرقی و شمالی ایالت استرآباد بوده اند و یا کسانی که در حاشیه ی رود گرگان سکونت داشتند که البته نباید فراموش کرد که اینان اغلب از اقوام ترکمان بودند و معمولاً تا قبل از سال ۱۳۰۵ ش و تأسیس اداره احصائیه و سجل و احوال، کمتر ترکمانی با پسوند گرگانی شناخته شده است و اگر هم چنین بوده حتماً در نام او شاهی بر ترکمان بودن او و حتی نشانه ای از طایفه و تیره ی او وجود داشته است. مانند: محمد آخوند داز گرگانی و...

۳- و اما دلیل آخر این که اصولاً این پسوند در تصحیح متون به اشتباه قرائت شده باشد. مانند: بسیاری از مشاهیر قاجاری که با پسوند گرگانی معرفی شده اند، اما در اصل منصوب به گرکان هستند. مانند: عبدالعظیم قریب گرکانی، مهرعلی گرکانی، فضل الله گرکانی، ربیع گرکانی، محمدعلی گرکانی، تعدادی از مشاهیر خاندان مستوفی گرکانی و...

گرکان در دوره ی قاجار

گرکان روستایی است از دهستان آشتیان، جزو شهرستان اراک از استان مرکزی ایران. هرچند ممکن است تصوّر شود که این سرزمین در دوره ی قاجار اهمیت چندانی نداشته، اما اهمیت و جایگاه رجالی که در این دوره از خطه ی فراهان، آشتیان، تفرش و گرکان برخاسته اند، بر کسی پوشیده نیست. کسانی چون؛ میرزا بزرگ قائم مقام فراهانی، میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی، میرزا تقی خان امیرکبیر، ادیب الممالک فراهانی، میرزایحیی سرخوش گرکانی تفرشی، نوادگان میرزا کاظم آشتیانی که برخی از آن ها عبارتند از: میرزا یوسف مستوفی آشتیانی، میرزا حسن مستوفی الممالک، میرزا هدایت الله وزیر دفتر، میرزا محمدحسین وزیر دفتر، میرزا محمود عین الممالک، میرزا علی موفق السلطنه و خاندان مستوفی های گرکان که برخی از آن ها: میرزا اسماعیل مستوفی گرکانی، میرزا نصرالله مستوفی، میرزا مصطفی خان مستوفی، میرزا عبدالکریم مستوفی، عبدالله مستوفی، میرزا رضا مستوفی گرکانی و... بوده اند. البته کسانی که با تاریخ ایران در دوره ی قاجار آشنایی دارند، بعید است که رجال مشهور

گرگان را گرگانی بدانند، اما در این بین، رجالی نیز هستند که از شهرت چندانی برخوردار نبوده‌اند. لذا ممکن است برای پژوهشگر ناآشنا با تاریخ شهر گرگان کنونی و این که نام آن در دوره ی قاجار استرآباد بوده، ایجاد اشتباه کند. یکی از این رجال ربیع گرگانی است.

ربیع گرگانی

از سرگذشت سراینده ی «دیوان ربیع» هیچ اطلاعی در دست نیست، جز آن که در اغلب اشعار دیوان، جز چند مورد که تخلص «شورش» آمده، تخلص شاعر «ربیع» است. تمام منابعی که به ذکر نام ربیع پرداخته‌اند به طور مستقیم و یا غیر مستقیم به تنها نسخه ی موجود از دیوان او مراجعه کرده‌اند. اما متأسفانه از آن جا که نخستین بار در فهرست نسخه های خطی کتابخانه ی حسین آقا ملک، ربیع از شعرای اهل گرگان قلمداد شده است، تمام منابع دیگر هم که نام او را آورده‌اند، او را گرگانی دانسته‌اند. چنان که آغابزرگ طهرانی در الذریعه او را «ربیع گرگانی مازندرانی»، منزوی در فهرست واره نسخه های خطی فارسی و دهخدا در لغت نامه ی دهخدا؛ «ربیع گرگانی» و همچنین تاریخ نویسان محلی چون؛ اسدالله معطوفی و میر تقی حسینی خواه او را جزو مشاهیر گرگان معرفی کرده‌اند. از آن جا که در بین منابع عمومی کامل ترین متن در مورد ربیع را آغابزرگ طهرانی به زبان عربی آورده و ترجمه ی این متن عیناً در لغت نامه ی دهخدا نقل شده، از بین منابع عمومی به ذکر متن لغت نامه دهخدا اکتفا می شود:

«ربیع گرگانی: یا ربیع گرگانی مازندرانی، شاعر است و دیوان وی در کتابخانه ی ملک (به شماره ی ۶۴۱۲)^۴ موجود است و تمام شعرهای وی درباره ی مدح مظفرالدین شاه ولیعهد و حکام او می باشد. دیوان ربیع در حدود سه هزار بیت شعر دارد. در دیوان وی قصیده ای به لهجه ی گرگانی با ترجمه ی لغات آن وجود دارد».^۵

در بین منابع محلی هم قول اسدالله معطوفی از این قرار است: «از شعرای خوش قریحه و بنام عصر ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه که از او دیوان اشعاری ۳۰۰۰ بیتی مطمئن به یادگار مانده است که اشعاری در مدح حکام و مظفرالدین شاه است. اعتمادالسلطنه در زمان ذکر «جماعت [ی از] اصحاب [علم] و ارباب کمال» در عصر ناصرالدین شاه قاجار، از وی به عنوان «صدرالافاضل آقامحمدرفیع استرآبادی» نام می برد»^۶. جالب این جاست که معطوفی بدون آن که شعری از ربیع را خوانده باشد، او را شاعری خوش قریحه و باز بدون این که در منابع مختلف نامی از او دیده باشد او را «بنام» خوانده است. و باز جالب تر آن که معلوم نیست قول اعتمادالسلطنه در مورد آقامحمدرفیع را که تنها نوشته: «صدرالافاضل آقامحمدرفیع فقیه معتبری

۴- شماره ی نسخه ی موجود در کتابخانه ی ملک ۵۴۱۲ است. (افشار، دانش پژوه، ۱۳۵۴، ۲۸۴)

۵- دهخدا، ذیل «ربیع گرگانی»، میر تقی حسینی خواه نیز در فرهنگ نامه ی مفاهیر استرآباد و جرجان ج ۱، ص ۲۳۶ همین عبارات را در مورد ربیع نوشته است.

۶- معطوفی، اسدالله. ۱۳۸۹. تاریخ فرهنگ و ادب گرگان و استرآباد. گرگان. مخونمقلی فراغی. ص ۴۶۰.

است در کلاته خبیج^۷ با چه قرینه‌ای به استرآباد و به ربیع ارتباط داده است؟!

شرح حال خود نوشت ربیع

همان‌طور که ذکر شد در منابع تاریخی دوره‌ی قاجار اطلاع روشنی از این شاعر وجود ندارد، اما با بررسی شعر ربیع می‌توان بخشی از زندگی او را مرور کرد. اما قبل از آن لازم به ذکر است که در مجموع اشعار دیوان ربیع ۶ شعر با تخلص «شورش» آمده است که از این میان ۳ شعر جزو اشعار جدی و سه شعر جزو هزلیات و هجویات هستند. با بررسی شواهد و قراین موجود، می‌توان گفت «شورش» تخلص دوم ربیع بوده و در مواردی خاص که نمی‌خواست شعرش را با تخلص اصلی انتشار دهد، از تخلص دوم استفاده می‌کرده است. اشاره به نام خود: شاعر در بیتی نام و عنوان خود را «میرزاربیع خان» آورده است.

«هجو این مردم خدانشناس / خواهم از میرزا ربیع خان ام»

اشاره به نسب خود: تنها جایی که در مورد خانواده ربیع اطلاعاتی وجود دارد، بیتی است که از فقر و بی‌پولی می‌نالد و می‌گوید: «یک مرد فقیرم من، نه وارث حاجی شیخ»، چنان‌که از این بیت برمی‌آید وی باید از خانواده‌ای معمولی بوده باشد و طبق قول خود به حاجی یا شیخی متمول و ملاک منسوب نبوده است.

اشاره به ویژگی‌های ظاهری خود:

«جز قد دراز از من چیزی نبود باقی / هرکس نگرَد گوید این غول بیابان است»

اشاره به چهره‌ی خود:

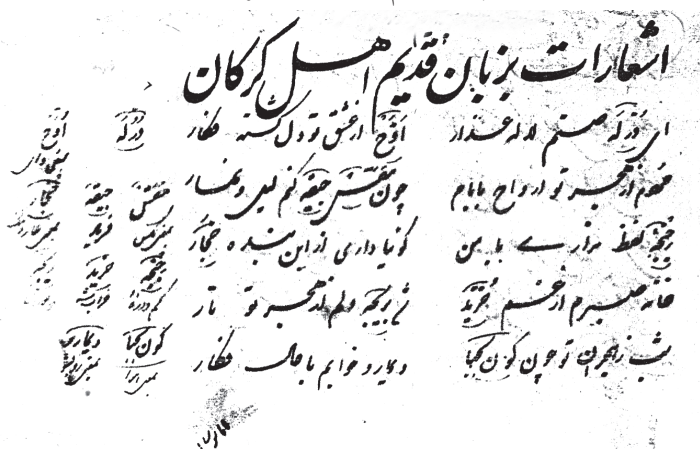
«از زشتی صورت به من این ظلم و ستم شد / باید به شب و روز مرا تعزیه سر کرد»

اشاره به تحصیلات خود: در مورد میزان تحصیلات ربیع، آن‌چه از اشعارش برمی‌آید این است که تحصیلات را تا رده‌های بالای زمان خود ادامه داده و به زبان‌های ترکی و عربی نیز مسلط بوده است. ربیع شعری در مدح امام جمعه‌ی همدان و ذکر نزاع با اهل مدرسه‌ی آن‌جا دارد. بنا به اطلاعات مندرج در این شعر؛ ظاهراً وی مدتی در یکی از مدارس همدان مشغول تحصیل بوده که تعدادی از طلبه‌ها به تحریک شخصی به نام سیدحسن گروسی وسایل او را، اعم از پول و کتاب و قلمدان و لباس و ... می‌زدند و هرچند که یکی از استادان مدرسه به نام ملازین‌العابدین میان آن‌ها را اصلاح می‌کند، اما این صلح تأثیری نداشته، آن‌ها بر سر او ریخته و او را کتک مفصلی می‌زنند، ربیع هم به منظور دادخواهی قصیده‌ای در مدح امام جمعه‌ی همدان سروده و طلب رفع تظلم می‌کند.

۷ - اعتمادالسلطنه، محمد حسن خان، ۱۳۷۴، چهل سال تاریخ ایران، ج ۱، به کوشش ایرج افشار، تهران، اساطیر، ص ۲۵۰.

اشاره به مناصب و مشاغال خود: در شرح حالی که شاعر خطاب به امیرنظام گروسی، در مورد خود نوشته اطلاعات بس مفیدی در مورد زندگی وی به دست می آید، در بین این ابیات اشاره به نیابت و حکومت در خالصه از طرف صدیق الدّوله، آغاز فعالیت حرفه ای خود به عنوان شاعر مدیحه سرا (که شروع آن را از زمان رفتن به تبریز به دستور میرزارضای صدیق الدّوله می داند)، گلایه از این که در سرانه ی پیری، از شعر و شاعری دور شده، که خود با عبارت «قشو دادند جای قلمدان» به آن اشاره می کند، البته از آن جا که ربیع در بیان این گونه مسائل، صرف نظر از اندکی اغراق شاعرانه، شاعری حقایق سرا است، می توان از عبارت «قشو دادند دستش» این گونه برداشت کرد که در تبریز به منصب میرآخوری یا پیشکار اصطبل خاصه و ... رسیده باشد (که البته همان طور که از لحنش برمی آید چندان از این کار راضی نبوده است). همچنین اشاره دارد به ارتقاء مقام و جایگاه «خانی» و گلایه از این دارد که از خانی فقط نامش را دارد و از مزایای آن برخوردار نیست. سپس به بیکاری و بی شغلی خود در تبریز اشاره کرده و اضافه می کند؛ اکنون (زمان سرودن شعر) مشیرنظام مبلغ چهل تومان موجب برای او مقرر کرده و از امیرنظام می خواهد که براتش را امضا کند.

فلک فر صاحباً صدرا بلند اختر خداوندا شنو عرض «ربیع» و قصّه ی بی ختم و پایانش
خطا کمتر نموده در نظیر حدس و فال او نمی داند که حق سازد کمک یا آن که شیطانش
ولی حالش بود چون یخ فروش شهر نیشابور بدان حدّاد تابستان و سقّای زمستانش
گاهی انجم نماید در جوال غصّه چون خرسش گهی گردون دون چون گربه اندازد در انباشش
هزاران ریگ از نکبت بود هر لحظه در کفشش هزاران کیک می باشد ز بدبختی به تنباشش
بسا سالا که اندر خالصه بُد نایب و حاکم ز سرکار صدیق الدّوله به لطف فراوانش



جلال و دستگاه و آدم و اسب تجمل داشت
 به تبریزش صدیق الدوله پس آورد و شاعر شد
 در آذربایجان در شاعری تا شهره گردیده
 عجب تر آن که خان هم گشته و ننگ خوانین شد
 خودش خان شد، زنش هم شد زن خان
 ز بیکاری به بیعاری گذارد عمر در این شهر
 کنون از لطف سرکار مشیر آن منبع احسان
 تو هم باید رقم را مهر فرمایی و فرمایی
 گه از بی پولی و بی درهمی چون سگ زند عفو
 به قدر ذره‌ای گر پرتو لطف بدو تابد
 مشیر او را چهل تومان نموده جا به جا باید
 که تا خواند همیشه او دعایت ای همایون
 الهی تا جهان باشد امیرم شادمان باشد
 جهان بر کام و دولت رام و عزت یار و حق یاور
 «گرگانی» همه از دولت او کرّ و فر سازند
 بنابر اطلاعات خودنوشت شاعر، وی باید از صاحب منصبان دوره‌ی ناصری بوده باشد.
 با بررسی متون دوره‌ی قاجار و به خصوص دوره‌ی ناصری به چندین صاحب منصب
 مسمّی به ربیع برمی‌خوریم: ۱- میرزا ربیع؛ رئیس مجلس استنطاق نظمیه تهران^۸ ۲- میرزا
 ربیع؛ برات نویس سرکارات عظام و خادمان حرم جلالت^۹ ۳- میرزا ربیع مستوفی نوری^{۱۰}
 ۴- میرزا ربیع؛ مشرف [= مباشر، ناظر] اداره‌ی انبار غله‌ی دارالخلافه‌ی تهران.^{۱۱} که از بین
 این چهار نفر مذکور، نفر چهارم نزدیک‌ترین مورد به شاعر مورد نظر ما است. که در این
 صورت، از آن‌جا که اعتمادالسلطنه این کتاب را در ۱۳۰۴ق تألیف کرده، ربیع شاعر در این
 سال (۱۳۰۴ق) مباشر اداره‌ی انبار غله‌ی دارالخلافه‌ی تهران بوده است. چنان‌که خود شاعر
 نیز می‌گوید:

«مرا هم پس خدا مرگی دهد انباردار هستم
 به بی‌رحمی و بی‌باکی از ایشانم بسی برتر»

تولد و وفات ربیع

از تاریخ تولد و فوت ربیع اطلاعی در دست نیست. شواهدی وجود دارد که نشان می‌دهد

۸- اعتمادالسلطنه. ۱۳۷۴. ص ۳۷۷.

۹- همان. ص ۳۸۰.

۱۰- همان. ص ۳۸۳.

۱۱- همان. ص ۳۹۶.

ربیع قبل از استنساخ و رونویسی نسخه ی دیوان اشعارش، مرده است. با استناد به چند جای از نسخه که تاریخ استنساخ دارد، دیوان ربیع بعد از ۱۳۰۴ و قبل از ۱۳۱۷ق استنساخ شده است. تا سال ۱۳۰۴ق هم که تاریخ متأخرترین شعر ربیع است، مسلماً وی در قید حیات بوده، بنابراین؛ کاتب نسخه، باید هم زمان با شاعر و احتمالاً از نزدیکان وی بوده باشد که سواد (چرک نویس) دیوان شاعر در اختیار او بوده، بنابراین منطقی است که اگر کاتب مشکلی در قرائت نسخه داشته، باید از خود شاعر می پرسیده، در صورتی که به دلیل قابل قرائت نبودن نسخه، کاتب عبارات و ابیات متعددی را نانوشته باقی گذاشته است. با پذیرفتن فرضیه ی ربیع مشرف اداره ی غله (در ۱۳۰۴ق)، ربیع باید بین سال های ۱۳۰۴ق تا ۱۳۱۷ق در سن پیری مرده باشد. چنان که در مورد پیری خود گفته:

«به تبریزش صدیق الدوله پس آورد و شاعر شد/ قشو دادند در پیرانه سر جای قلمدانش»

زادگاه و موطن ربیع

همان طور که گفته شد تمام منابع ربیع را گرگانی دانسته اند. اما دلایل محکمی وجود دارد که نسبت ربیع را به گرگان نفی کرده و گرگانی بودن وی را به اثبات می رساند.

در در دیوان ربیع نام گرگان همه جا به صورت معرب و به شکل «کرکان» آمده است. در برخی از ابیات وزن شعر به گونه ای است که این کلمه را تنها می توان به فتح دوم خواند و اگر به سکون دوم خوانده شود شعر از وزن می افتد. مثال: «زین واقعه کرد امن تمام گرکان

را» و یا «بد بخت از آن گشته ربیع گرگانی» و یا

«گرگانی» همه از دولت او کرّ و فر سازند

هر آن کس بنگردشان سست گردد بند تنبانش

همچنین در قصیده ی «مدح میرزا محمود وزیرگرگانی»^{۱۲} به هم ولایتی بودن خود با میرزا محمود اشاره کرده: «کنم چه چاره که گر بگذرم ز قانّی / همان ربیعک زارم به نزد اهل دیار» علاوه بر این برخی از اعلام جغرافیایی که در دیوان ربیع آمده، مربوط به محدوده ی گرکان و استان مرکزی است. مانند: موسی آباد، ملّی، مرّه، فراهانات، علی آباد، دارستان، پیغمبری و... و از همه مهم تر قصیده ای به لهجه ی قدیم گرگانی در دیوان ربیع وجود دارد که تطبیق آن با فرهنگ واژگان بوربسه یا بوربشه (گویش مردم آشتیان و تفرش و گرکان) این موضوع را ثابت خواهد کرد که این قصیده برخلاف آن چه که اغلب منابع ذکر کرده اند، به گویش گرگانی است نه گرگانی.

در این جا به دلیل جلوگیری از تطویل مطلب از ذکر سایر جزئیات مربوط زندگی و شعر ربیع

۱۲- ذک به مدرس طباطبائی، ۱۳۵۱

خودداری کرده و شعری را که به گویش گرکانی سروده مرور می‌کنیم.

شعری^{۱۳} به زبان قدیم اهل گرکان

ای دُرُله صنم لاله عذار
اَوَّح از عشق تو دل گشته فکار
مُردم از هجر تو ارواح بابام
چون مَقَس جیقه کنم لیل و نهار
جِنجه‌ای لفظ نداری با من
گویا داری ازین بنده خُچار
خانه‌ی صبر من^{۱۴} از غم خُرید
شد بریجه دلم از هجر تو تار
شب ز هجران تو چون کون بجبا
دیمارو خوابم با حال فکار
ماماسوساله شوم اندر روز
همچو قُرباغه کنم هی عارعار
قرولان بودم من از چاقی
همچو عَن تسبک گردیدم زار
عشق تندور و دلم تنگیره
همچو دیزندان هستم من زار
نه بدین تندور نامانه‌ی وصل
ورنه جزغاله شوم من یک‌بار
در نَقلدان وصالت خواهم
همچو مَوَاکه مرا بخشی بار
ورنه از بستوی ترشی فراق
سرکا و طقره آید بار
خشک گردیده خلشکِ دانم
گریه کردم بس در سوگ حصار
روز خِرِخِر کنم و شب خُرِخُر
صبح قَرِقر کنم و شام قارقار
دان من شد چواشه، دیمم زرد
لوشه‌ام گشته چول[و] چشم تار
همچو اُسْتُول به چشم از مژه‌ام
شرشران ریزد اشک گلنار
همچو دارکونه‌ی تورستانم
تورش‌ا بس که زدی بر من زار
که خلاشور زدی بر کمرم
اَوَّح از ظلم تو ای لاله عذار
می‌کنی تپّه کویانم تا چند
یک جوی رحم نداری ای یار
بل عَجوتر شده از الولو
چون به محشر شدم زار و نزار
بر در خانه‌اتان می‌گردم
ایحد و اوحد سلاّر سلاّر
کُلم و شونک اگر بربندی
ننونک می‌کنمت از درز و دیوار
پشت بام آیم و هی واقسنی
خواهم از قُپْ تو یک ماچ، وکنی
مِش بام
گویی از من نبود بیتتری
ماتی‌تی پیش رخم باشد خوار
گویم ای دلبر من ولاده
فیس بیهوده نمی‌آید کار

۱۳- نسخه: اشعارات

۱۴- نسخه: صبرم (اشکال وزنی)

جگرم قُلْ قُل و تُلْ تُل سازد
 شکم سیله و سینه سونه
 همچو تنکیر تلماج به بار
 ماچی از لطف به این بنده بده
 همچو سرگردان رنگ و رخسار
 از دل من تو مبر صبر و قرار
لغات گرکانی و معانی آن ها

برخی از لغات و اصطلاحات موجود در شعر فوق در حاشیه ی نسخه معنی شده و برخی نیز بدون ذکر معنی رها شده است. در این جا این لغات را به ترتیب الفبایی آورده و با معانی لغات گرکانی موجود در فرهنگ بوربسه که توسط جذوه گرکانی گردآوری و به کوشش دکتر ایرج افشار به عنوان ضمیمه ی شماره ی ۵ نامه فرهنگستان منتشر شده، تطبیق داده ایم. برای این که مشخص شود کدام یک از معانی، از دیوان و کدام یک از فرهنگ بوربسه نقل شده، نقل قول های فرهنگ بوربسه را داخل قلاب [] قرار دادیم و در انتهای هر معنی داخل پرانتز منبع آن را نوشته ایم.

فهرست الفبایی لغات و معانی آن ها

اُستُول: [ناودان را گویند]. (جذوه)

اَوَّح: وای (ربیع)، [در موضع ضجرت و توجع استعمال می شود]. (جذوه)

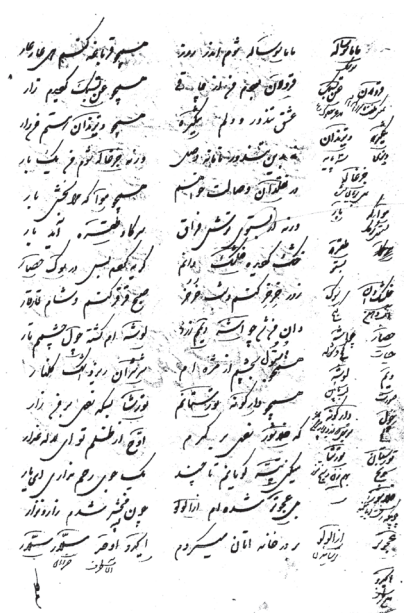
اوحد: آن طرف (ربیع)، [اوحد برو: تعریف آن حد برو است، یعنی آن طرف]. (جذوه)

الولول: ترسانیدن (ربیع)، [اُولولو: شیء موهومی است که کودک را به آن ترسانند و گاه

در حیوانات نیز که کودک از آن می ترسد مستعمل است. و آقامحمدعلی کرمانشاهی در کتاب مقامع الفضل آورده که «اُولولو» مخفف ابولولو است که خلیفه ی ثانی را «دَرَدَنه» کرد و چون عجم در سابق عُمری بودند اطفال خود را از ابولولو می ترسانیدند، بلکه حیوانات بدشکل را به جهت عداوت با ابولولو به این اسم می خواندند و همان رسم در میان ایشان تا کنون متداول است]. (جذوه)

ایحد: این طرف (ربیع)

بر ریچه: [.....] (ربیع)، [بر ریچه: دریچه را گویند]. (جذوه)



بستو: [نوعی است از ظروف مانند سبو]. (جذوه)، [کوزه]. (سیفی/۱۴۳) ۱۵

بل عَجَوتر: [چیزی است که صورت ناخوش و غریب داشته باشد و اصل آن بوالعجب بوده] (جذوه)، [ترسناک تر] (نگارنده)

بیتتر: بهتر است. (ربیع)

تپَه کویان: [تپَه کُوان: نام بازی کودکان است. اصل آن تپَه کوبان است، به معنی فرق کسی را کوبیدن، چه تپَه در ترکی به معنی فرق سر است و کوبان مأخوذ است از کوفتن]. (جذوه)
تُل تل: جوشیدن (ربیع)، [تُل تُل: از اسماء اصوات است و حکایت از صوت جوشیدن است. چنان که گویند دیگ «تُل تُل» می-جوشد]. (جذوه)

تلماج: آش (ربیع)، [تُتماج: آش رشته] (جذوه)

تندور: [تندور: تنور را گویند]. (جذوه)

تنگیر: دیگ کوچک (ربیع)

تنگیره: دیزی (ربیع)، [تنگیره و تنگیر: دیگ کوچک که از گل باشد. معرب آن تنجیر است. ابونصر گوید: «اُتفیه دیگ پایه و تنجیر پاتله»] (جذوه)

تورستان: مدبخ (ربیع)، [مطبخ را گویند و اصل آن تنورستان است]. (جذوه)، [سرتنور: تنورستان، اتاقی در خانه که در آن نان می پزند]. (سیفی/۱۴۹) ۱۶

تورشّا: به هم زن و سیخ تنور (ربیع)، [چوب بزرگ عموماً، و چوب دست درویشان خصوصاً، مثل متشاء]. (جذوه)

جزغاله: بریان شده (ربیع)، [گوشت و حیوان نیم سوخته و کسی که پژمرده و زبون شده باشد]. (جذوه)

جَنجَه: کم و ذره ای (ربیع)، [جَنجَلاسک: بر وزن ابن بابک (و) جَنجک: بر وزن خشتک، چیز کم و مختصر را گویند]. (جذوه)

جیقَه: فریاد (ربیع)

چواشه: کج و شوله (ربیع)، [چاشه (و) چواشه: وارونه است]. (جذوه)

چول: کج (ربیع)، [چول: بر وزن دغل، تحریف «چوله» است که به معنی خمیده و کج است]. (جذوه)

حصار: حیاط (ربیع)، [محوطه، خانه] (سیفی/۱۴۷) ۱۷

خانه اتان: [خانه ی شما] (نگارنده)

خُجار: عار و ننگ (ربیع)، [خجّاز: به معنی شرم و عار است چنان چه گویند خجارم می آید،

۱۵ - سیفی فعی نفرشی، م. ۱۳۶۱. سیری کوتاه در جغرافیای تاریخی تفرش و آشتیان. تهران. امیرکبیر

۱۶ - همان

۱۷ - همان

یعنی عارم یا شرمم می آید. (جذوه)

خُرَید: خراب شد. (ربیع)، [خَرِیدَن: خراب شدن و فرود آمدن دیوار است]. (جذوه)

خلاشور: چوبی که رخت کوبی می کنند. (ربیع)، [خَلَّه شور: به وزن کفه دوز، چوبی است که قصاران در وقت گازی جامه و کرباس را بدان کوبند]. (جذوه)

خُلشک دان: آب دهن (ربیع)، [خُلشک: خیو و آب دهان است]. (جذوه)

دارکونه: سر تیری که از دیوار بیرون باشد. (ربیع)، [سرتیر را گویند که از دیوار خانه بیرون مانده باشد]. (جذوه)

دان: دهان (ربیع)، [دفعه، بار]. (سیفی/۱۴۸)^{۱۸}

درله: (نه در دیوان و نه در جذوه معنی آن نیامده است.)

دلاده: بلی (ربیع)، [حرف ایجاب و اثبات به معنی آری است، با قدری تأکید]. (جذوه)

دیزندان: سه پایه (ربیع)، [به معنی دیگ پایه و مخفف دیگ زندان است]. (جذوه)

دیم: صورت (ربیع)، [روی و رخساره را گویند]. (جذوه)

دیمارو: روبشو (؟) (ربیع)، [به معنی وارونه است]. (جذوه)

سرکاو: [احتمالا به معنی سرکه باشد]. [نگارنده]، [سرکو: پیه و دنبه که با پیازچه کوبیده در آبگوشت می ریزند]. (سیفی/۱۴۹)^{۱۹}

سلا: خرامان (ربیع)

سوک: کُنْج (ربیع)، [کُنْج، گوشه]. (سیفی/۱۵۰)^{۲۰}

سونه: آتش سرخ (ربیع)، [سونک: چیزی است که از گل ساخته در آن آتش پف نمایند]. (جذوه)

سیله: جای خمیر (ربیع)، [سیله لانجین: سینی لعابی...]. (جذوه)، [ظرفی است سفالین که

درون آن زبر و خشن است و کشک در آن می ساینند]. (سیفی/۱۵۰)^{۲۱}

شرشران: [صوت بیان حالت ریختن آب از نقطه ای مرتفع به پایین است] [نگارنده]

شونک: زبانه در (ربیع)، [شونک: چوبی است که به آن در را بندند]. (جذوه)

طقره: [تَغَرَه: ظرفی است از خرف] (جذوه)

عَن تسبک: لاغر مفلوک (ربیع)، [عتتوس بیک: ناقابل را گویند و در مقام دشنام گفته می شود. (افشار، ۱۳۷۷)^{۲۲}

قُپ: گل صورت (ربیع)، [گونه را گویند. و قپ قوی؛ کسی که گونه اش فربه و پرگوشت باشد. و نیز مقدار پری دهان است، چنان که گویند یک قپ آب خوردم]. (جذوه)، [قل قپ:

۱۸ - همان

۱۹ - همان

۲۰ - همان

۲۱ - همان

۲۲ - افشار، ایرج. ۱۳۷۷. واژه نامه بورسسه. نشریه نامه فرهنگستان، ضمیمه ی شماره ۵، تهران. فرهنگستان زبان ایران

گوشه لب، گل لب و گونه]. (سیفی/۱۵۲) ۳۳

قُرْبَاغَه: [همان قورباغه است که ظاهراً در گویش گرکانی به تخفیف مصوت بلند «او» ادا می شود].

قَرْنَبَاشَنَه: رعد[را گویند]. (ربیع)

قِرْوَلان: کلفت [...]. (ربیع).

کُلُم: زبانۀ ی در (ربیع)، [قفل چوبی است که در را بدان مسدود سازند و جای آن را «کلمدان»

و «کلندان» گویند]. (جذوه)، [کلون: چوبی است ترازوی در پشت یکی از دو لنگه در و چون

در را ببندند آن را به پیش می کشند تا پشت لنگه دیگر در برسد و در سوراخ چوبی عمودیکه

کلون دان خوانده می شود در آید]. (سیفی/۱۵۴) ۳۴

کُون بِحَبَا: هوا (ربیع)، [کون بحوا: تحریف کون به هوا، نوعی از جُعَل است].

لُوشَه: لب پایین (ربیع)، [لُوشَه: لب را گویند].

ماتی تی: ماه (ربیع)، [ماه و ستارگان را گویند. شاعر گفته: ماتی تی ...] (جذوه)

ماماسوسالَه: سوسک (ربیع)، [جعل است]. (جذوه)

مَقَس: مگس (ربیع)

مَوَاکَه: ستوری کوچک (ربیع)

نامانَه: [نُمانَه: چنبری است که از گل یا سرگین ساخته بر بالای تنور گذارند]. (جذوه)

نَقْلَدان: ... (در هیچ کدام معنی آن نیامده است)

نونوک: سر بالا و پایین آوردن (ربیع)

واقسنی: [واغسنگ: چیزی است که می نوازند، صدای صفیری از آن شنیده می شود]. (جذوه)،

وکنی: [بکنی] (نگارنده)

یک بار: [به سرعت، فوراً] (نگارنده)

تطبیق واژه های بوربسه با گویش استرآبادی

صرف نظر از اشتراکاتی که به واسطه ی هم ریشه بودن و یا تعاملات اجتماعی و

تبادلات زبانی، بین گویش های ایرانی وجود دارد، معمولاً بین نزدیک ترین گویش ها

نیز تفاوت های ظریف آوایی و البته گاهی هم تفاوت های عمیق معنایی وجود دارد.

در این جا برای روشن شدن تفاوت بین واژه های بومی دیوان ربیع با واژه های گویش

استرآبادی، واژه های دیوان را داخل جدول آورده و معادل استرآبادی آن ها را در مقابل

هر واژه قرار داده ایم.

جدول تطبیق واژه های گرکانی و استرآبادی

گرکانی (بوربسه)	استرآبادی (گرکانی)	گرکانی (بوربسه)	استرآبادی (گرکانی)
لُسْتُول	نُودان	اَوُح	آخ - اُفیش
اوحد	اون ور - اون طَرَف	الولو	ابولولو
ایحد	این ور - این طَرَف	بریجه ^{۲۵}	دَر بِجِه
بَسْتو	کاسه - تغار	بل عَجوتر	عجیب غریب
بِیْتَر	بَتر - بَتر تر	تَپه کویان - تَپه کوان	تَپوک - کَل تَپوک
تُل تُل	قُل قُل	تِلماج	آش - شوربا
تَندور	تَندور - تَنور	تَنگیر	دیگچه - دیگ ور
تَنگیره	---	تورستان	مُدیخ
نورشا	سِخ آتیش - آرسین	جزغاله	جزقاله
جَنجِه	یگ تیکه - یگ تُولو - تُولو	جبقه	جَق بیداد - جَق و بیداد
چَواشه	کَچ کوله - وَل دَنقَر	چول	وَل - وَل وِل
حصار	حیاط	خانه اتان	خانه تان
خُجار	کَسر	خُرید	لُمبید
خِلاشور	---	خُلشک دان	تُف - آب گَلو
دار کونَه	کون تیر	دان	دَهَن
دُرْلَه	---	دلاده	آرِه - چَرِه
دیزندان	سه لینگه	دیم	رو
دیمارو	دَمبرو	سر کاو	سرکه - سرکو
سَلار	خِرامان - خُرامان	سوک	گوشه - سه کُنچ
سونه	---	سیله	مَجم - لاک - تَغار کَشک سابی
شرشران	شَرشَر	شونک	خیزه
طَقَره	تغار - کاسه سفالی	عَن تَسبک	اَنجوجک
قُپ ^{۲۶}	لُپ	قُرِباغه	وَلقاز - بَلقاز
قرنباشه	اَسْمان قُرْمیه	قرولان	کَت کُلَف - یُقَر
کُلُم	کَلام دَر - کَلان دَر - شَفِت دَر	کون بجبا	چُشم بابو - خَر چُسنِه
لوشه	لَوچه	ماتی تی ^{۲۷}	ما، سِتاره
ماماسوساله	اَلتو - چُشم بابو - سوسک	مَقس	مَقَر
مواکه	---	نامانه	---
نَقلدان	---	نونوک	کَلَه تُکان دادن - کَلَه تُو دادن
واقسنی	---	وکنی	بُکنی
یک بار	یگ دَفِه		

۲۵ - واژه ی بریجه [berije] در استرآبادی به معنی: ۱- بر اثر ترس ناگهان از جای جهیدن ۲- ناگهان از خواب پریدن، است.

۲۶ - در گویش استرآبادی واژه ی قُپ [qop] به تنهایی در معنی گونه یا لب به کار نمی رود، اما در اصطلاح قُچ قُبینا [qoççe] (شدن) گو، به معنی: سرخ کردن (شدن) گونه، کاربرد دارد.

۲۷ - در گویش استرآبادی ماتی تی [mātiṭi] به معنی: زیبا به سان ماه و گل است.

مسیح دانا